

مین گذاری آمریکایی ها در تهران

پس از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰، سربازان آمریکایی در اراضی امیرآباد تهران مستقر شدند و کمپ نظامی مجهزی با امکانات رفاهی ویژه در این منطقه برپا کردند. آنها برای محافظت از محدوده زندگی خود، از خیابان شهید فکوری فعلی تا محل استقرار این نیروها اطراف محل را باسیم خاردار محصور و حتی مین گذاری کردند؛ تدبیری که نه برای امنیت ایران، بلکه صرفاً برای انحصار امکانات در اختیار خودشان بود.



کارخانه پپسی؛ سال ۱۳۴۸

سابقه فعالیت کارخانه تولید نوشابه‌های پپسی کولا در تهران، براساس آگهی‌های تبلیغاتی متعدد دهه ۳۰، قدمتی قابل توجه دارد. در این تصویر، خط تولید پپسی کولا در سال ۱۳۴۸ به تصویر کشیده شده است. آگهی روزنامه‌های قدیمی منتشره در کتاب‌های تاریخی بیانگر پیشینه صنعتی و تبلیغاتی نوشابه‌های پپسی در ایران است.



علافی؛ شغلی واقعی در تهران قدیم

علاف شدید! عبارتی که امروز طعنه به بیکاری ویی‌حاصلی می‌زنند، در روزگار نه‌چندان دور تهران، نام یک شغل شریف بود؛ «علاف» در اصل اسم فاعل «علوف‌فروش» بود، اما کارشان تنها فروش کاه و یونجه نبود.

علاف‌ها تأمین‌کننده هر آنچه چهارپایان برای خوردن و زیستن نیاز داشتند، بودند؛ از گون و اسب‌رس و کاه گرفته تا چوب، زغال و فضولات خشک‌شده‌ای که در زمستان‌ها به‌عنوان سوخت خانه‌ها فروخته می‌شد. نصرالله حدادی، تهران‌شناس، روایت می‌کند: «تاقیل از اینکه ماشین در انواع مدل و رنگ به تهران بیاید، جابه‌جایی و حمل بار پایتخت‌نشینان بر دوش الاغ و قاطر و اسب بود. همان‌طور که ماشین امروز مکانیک می‌خواهد، آن حیوانات نیز به مراقبت نیاز داشتند. از اوایل دوره ناصری تا همین ۴۰-۵۰ سال پیش در خیابان مولوی کنونی، بازارهایی بود که همه امور مربوط به این زبان‌بسته‌ها از دوخت پالان و زین تا خریدوفروش و غذای‌شان در آنجا انجام می‌شد.»

امادر کنار این معیشت پرخرج، سایه‌ای از فریب نیز بر بازار علاف‌ها گسترده بود. حدادی با بیان اینکه افرادی هم در این شغل پیدا می‌شدند که کلاه سر مردم می‌گذاشتند و دغل در این شغل زیاد بود، می‌گوید: «روستایی‌ها صبح زود بار علوفه، گون، هیزم و... را در توبره‌های بزرگ می‌ریختند، دو طرف الاغ یا قاطر می‌گذاشتند و برای فروش راهی تهران و بازار علاف‌ها می‌شدند. برای محاسبه وزن بار، ترازوی طنابی بزرگی از سقف آویزان می‌شد که دو کفه بزرگ داشت. در این مرحله برخی خریداران فریکار، برای سنجش وزن علوفه، خود بر یکی از کفه‌ها می‌ایستاد، نه تنها وزن خود را محاسبه نمی‌کرد بلکه با بازی سنگ‌ها، وزن را کمتر اعلام می‌خواند. مثلاً می‌گفت: یونجه‌ات خشک نیست، این قسمت به درد خر نمی‌خورد، وزن توری را هم باید کم کنیم. آن‌قدر کم‌وزیاد می‌کرد تا روستایی بیچاره بدهسکار از بازار بیرون می‌رفت.» این‌گونه بود که واژه «علاف‌شدن» از دل بازار علوفه به زبان مردم خزیده‌وقتی کسی در چنبیره حساب و کتاب‌های دروغین می‌افتاد، می‌گفتند «گیر علاف افتاده»- بی‌آنکه بدانند روزی همین تعبیر، از شغلی می‌آمد.»



بامیه هم شانسى بود!
از شیرینی‌های محبوب بچه‌های محله مسجد جامع بازار «بامیه‌شناسی» بود. احمد مسجدجامعی می‌گوید: «شیرینی پز ده شاهی می‌گرفت و اجازه می‌داد خودت سر بامیه را بگیری و هر قدرش را که جداشد برای خودت برداری. اما هیچ وقت بیشتر از مقداری که بامیه‌فروش به ترفندی تعیین کرده بود، نصیب کسی نمی‌شد.»



گزارش
ثریاروزپنهانی | روزنامه‌نگار | برنامه دروازه تهران» با مجری گری مسعود فروتن این بار مهمانی ویژه داشت؛ چهره‌ای آشنا برای همه تهرانی‌ها و ایرانی‌ها. مهمان قسمت ششم برنامه، اقبال واحدی، مجری تلویزیون است که با برنامه‌های صبحگاهی و ایران‌گردی به شهرت رسید. خودش می‌گوید: «من بچه محله نارمک هستم.» وقتی از کوچه‌های کودکی‌اش حرف می‌زند، چشمانش برق می‌زند؛ همان برق آشنایی که مردم سال‌ها از پشت جعبه جادویی آن را دیده‌اند. واحدی معتقد است که شخصیت تلویزیونی او برگرفته از همان کوچه‌های قدیمی نارمک و مردمان ساده و صمیمی آن سال‌هاست. او از روزهای کودکی‌اش در محله نارمک تا علاقه‌اش به تصویر و ورود به تلویزیون خاطرات خواندنی بسیاری دارد که در این برنامه آنها را روایت می‌کند.



اقبال واحدی، مجری پیشکسوت صدا و سیما، صحبت‌هایش را با این چندکلمه ساده، اما واژه‌هایی که هویت و اصالت در پشت آن نهفته است، آغاز می‌کند. «من بچه نارمک هستم.» وقتی خانواده واحدی به محله نارمک آمدند، محله‌ای نوپا اما پرپه‌یو بود؛ محدوده‌ای که طرح‌ریزی شهری‌اش با ۱۰۰ میدان کوچک و بزرگ، هویت متفاوتی به آن می‌داد. اسمش در شناسنامه «سیدمحمدعلی» است اما او را «اقبال» صدا کردند. چون هم‌زمان با تولد او برادر و پدرش از زندان‌ها شدند. خودش هم با خنده می‌گوید: من خوش‌اقلم. او تعبیر نامش را اینگونه روایت می‌کند: «من خودم یادم نیست، چون قبل از اینکه به عقل برسم، «اقبال» صدایسم می‌زدند. ماجرا برمی‌گردد به سال ۱۳۳۴، ۲۷، ۱ ماه همان سالی است که نواب صفوی، طهماسبی، محمد ذوالقدر و محمد واحدی (عموم) با هم اعدام شدند. عموی بزرگم هم ۸ آذر ۱۳۳۴ به دست تیمور بختیار در اتاق بازجویی شهید شد. پدر و برادرم هم آن زمان زندان بودند و حکم اعدام داشتند. من هم در شکم مادرم بودم و از هیچ‌چیز خبر نداشتم. من ۲۸ فروردین سال ۱۳۳۵ به دنیا آمدم. درست همان زمان خبر می‌رسد که پدر و برادرم از اعدام‌هایی پیدا کرده‌اند و به زندان دیگری منتقل و بعد هم آزاد شدند. به دنیا آمدن من با این خبر خوش هم‌زمان شد و آنها گفتند: «این بچه خوش‌اقبال است.» در حالی‌که پیش از آن، اسم مرا انتخاب کرده بودند و قرار بود «محمدعلی» باشد؛ اما این هم‌زمانی، لقب «اقبال» را برای همیشه روی من ماندگار کرد.»

نارمک: ایران کوچک
خانه‌های محله نارمک، بزرگ، کوچه‌ها خلوت و مردم اغلب تازه‌وارد بودند. واحدی از روزهایی حرف می‌زند که هنوز تهران مثل امروز شلوغ نبود: «حدود سال‌های ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ وقتی در نارمک ساکن شدیم من ۴-۳ سال بیشتر نداشتم، محله هنوز شکل نگرفته بود اما کم‌کم از همه شهرهای ایران در این محله ساکن شدند. آن زمان مسجد جامع نارمک تازه تأسیس شده بود و امام جماعت نداشت چون پدرم روحانی بود و این مسئولیت را به عهده گرفت. اینجا محله ۷۲م‌لت بود با انواع و اقسام آداب و فرهنگ. یکی اهل آذربایجان و دیگری اصالت خوزستانی داشت یا دیگری اراکی بود. در واقع، نارمک را ایران کوچک می‌گفتند.»

اسباب‌بازی بچه‌های محله
به گفته واحدی، آن دوران بچه‌ها اسباب‌بازی نداشتند و خودشان برای سرگرمی دست به کار می‌شدند و اسباب‌بازی می‌ساختند. او می‌گوید: «اسباب‌بازی من و بچه‌های محل «وروک» بود. از مکانیکی محل بلبرینگ می‌گرفتیم و با چوب آن را می‌چرخانیدیم. این بازی یکی از تفریحات ما بود یا

بامیه هم شانسى بود!
از شیرینی‌های محبوب بچه‌های محله مسجد جامع بازار «بامیه‌شناسی» بود. احمد مسجدجامعی می‌گوید: «شیرینی پز ده شاهی می‌گرفت و اجازه می‌داد خودت سر بامیه را بگیری و هر قدرش را که جداشد برای خودت برداری. اما هیچ وقت بیشتر از مقداری که بامیه‌فروش به ترفندی تعیین کرده بود، نصیب کسی نمی‌شد.»

من یک تهرانی خوش اقبالم!

ر ک و پوست‌کنده با اقبال واحدی، مجری شناخته شده صبح‌های تلویزیون



وقتی گاری حمل آب با اسب به محله می‌آمد، پشت آن آویزان می‌شدیم و سواری مجانی می‌گرفتیم. اغلب خیابان‌های اصلی آسفالت و خیابان‌های فرعی و کوچه‌ها خاکی بود. وقتی بازی می‌کردیم مانند شمال داخل کش‌هایمان از خاک و شن پر می‌شد.»

آب درجه یک محله

یکی از شیرین‌ترین بخش‌های روایت آقای مجری، توصیف زندگی روزمره در محله‌ای است که هنوز امکانات امروزی را نداشت: «آن زمان آب لوله‌کشی نبود و آب مصری‌مان را از موتور آب یا آب‌انبار تهیه می‌کردیم. یادم هست سر چهارراه سمنگان موتور آب بود که آب آن در جوی جریان داشت،

پاتوق سیاستون سرشناس
مکت
اقبال واحدی از ویژگی‌های منحصر به فرد محله نارمک تعریف می‌کند که در کمتر محله‌ای در تهران یافت می‌شد. او می‌گوید: «این محله کوچه‌های بن‌بست چندانی نداشت و مسیرهای فرعی به گونه‌ای طراحی شده بود که همیشه امکان قرار یا دسترسی به کوچه‌های بالاتر وجود داشته باشد. این طراحی شهری برای گروه‌های سیاسی و انقلابی جذاب بود، چرا که در صورت نیاز، به راحتی فرار می‌کردند. نارمک علاوه بر ساختار محله‌ای، به دلیل حضور مراکز آموزشی مهم نیز اهمیت داشت. ۲درسه کلیدی در این محله شکل گرفتند: هنرستان کارآموز-سا مدیریت مهندسان-بازرگان و انجمن اسلامی مهندسین و دیگری دبیرستان کمال که ریاست آن را دکتر عبدالله سحابی از نهضت آزادی برعهده داشت. معملانی بزرگ در این مدارس مانند شهید رجایی، شهید باهنر و شهید بهشتی تدریس می‌کردند. حضور این طیف از انقلابیان در مدارس، باعث می‌شد محله نارمک به محیطی پویا و فعال تبدیل شود.



سفالینه تهرانی‌ها
«تاپو» سفالینه‌ای از تهران قدیم است که در گذشته برای نگهداری گندم و غلات استفاده می‌کردند. نصرالله حدادی، تهران‌شناس درباره ویژگی‌های آن می‌گوید: «تاپو مثل سیلو عمل می‌کند و در آن حیوانات نگهداری می‌کنند و برای اینکه رطوبت به دانه‌های گیاهی ذخیره‌شده راه پیدا نکند، داخل تاپو را آندود می‌کردند.»



مطبخ قجری و تهاجم گوجه‌فرنگی

غذای تهران قدیم را باید به دوران قبل از گوجه‌فرنگی و بعد از آن تقسیم کرد. زمانی که دوست‌محمدخان معیرالممالک بعد از سفر فرنگستان بذر گوجه‌فرنگی را به تهران آورد و در یکی از زمین‌هایش در پایتخت پرورش داد، فکرش را نمی‌کرد این ماده غذایی انقلابی در طعم و طبع غذای ایرانی ایجاد کند.

حمید شاهین‌پور، کارشناس و پژوهشگر غذا، می‌گوید: «۲ماده غذایی بیشترین اثر را در غذای دوره قاجار داشت: گوجه‌فرنگی و سیب‌زمینی. در این بین، تأثیر گوجه‌فرنگی در طعم غذاها بیشتر بود. غذاهایی که تا آن موقع اغلب به رنگ زردچوبه و زعفران یا سبز بودند، قرمز رنگ شدند. در حقیقت، این ماده غذایی تحولی در آشپزی قجری ایجاد کرد که من آن مثبت نمی‌دانم. غذاهای ایرانی تا قبل از گوجه‌فرنگی از لحاظ طعم و رنگ بسیار متنوع بود و گوجه‌فرنگی بیشتر رنگ و لعاب به آن داده، طعمی که در غذاهای دوره صفویه نمی‌شخیم. گوجه‌فرنگی به خودی خود خوب است، اما وقتی به عنوان چاشنی غذا و رب استفاده می‌شود، دیگر تنوعی باقی نمی‌ماند. این در حالی است که خورش‌ها و غذاهای ایرانی با یک‌دیگر متفاوت بودند و هر کدام چاشنی خاص خودش را داشت.»

گوجه‌فرنگی ترش، خوش‌مزه و خوش‌رنگ، یک چاشنی سهل و آسان برای مطبخ قسری بود که رفته‌رفته جای خود را در آشپزخانه‌ها باز کرد و کم‌کم چاشنی‌های متنوع ایرانی را پس‌زد. مرحوم تخب‌دریابندری، نویسنده و مترجم بنام ایرانی که کتاب «مستطاب آشپزی» را با مشارکت همسرش فهیمه راستکار نوشته است، دل خوشی از گوجه‌فرنگی نداشته و می‌نویسد: «ها در قدیم تمبرهندی داشتیم، آبغوره و گردغوره داشتیم، آلبیومو داشتیم، آلو داشتیم، لولاشک داشتیم، لیوموعمانی داشتیم، قره‌فروت و انواع چیزهای دیگر داشتیم. هر کدام از اینها جای خودش را داشت، ولی الان خام‌ها همه این چیزها را فراموش کرده‌اند. رب گوجه‌فرنگی را آماده از دکان می‌گیرند و یک قاشق می‌ریزند توی خورش تمام شد و رفت. اسم این جریان را بنده گذاشته‌ام حمله یا تهاجم گوجه‌فرنگی.»



شرکت ۸ هزار دانش‌آموز در پویش «من می‌نویسم»

معاون رئیس‌جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران با بیان اینکه پویش ملی ایثار «من می‌نویسم»، زمینه‌ساز شکوفایی استعدادهای دانش‌آموزان شاهد است، گفت: دانش‌آموزان شهید در دوران دفاع مقدس تاریخ‌ساز انقلاب بودند. مهندس سعید اوحدی در دومین پویش ملی ایثار «من می‌نویسم»، با گرامی‌داشت یاد و خاطره شهدا (به‌ویژه شهدای دانش‌آموز و ۳۴ شهید دانش‌آموز جنگ تحمیلی ۱۲) روزه گفت: امسال برگزاری دومین پویش ملی «من می‌نویسم» که دانش‌آموزان در آن شرکت کردند، با بسال گذشته تفاوت‌هایی دارد زیرا فکر نمی‌کردیم که این مراسم را در فراق ۳۴ دانش‌آموز شهید جنگ تحمیلی ۱۲ روزه برگزار کنیم. وی با بیان اینکه هدف از برگزاری این پویش تجلیل از خانواده شهدا است، گفت: در جمع ما پدر شهید «علیرضا افشار» خبرنگار شهید رسانه ملی حضور دارند که این شهید بزرگوار نیز دست به قلم داشتند. اگر از شهید محمدحسین فهیمده شهید بهنام محمدی می‌گفتیم که اسلحه برنوی بلندتر از قدش به همراه داشت، باید از دانش‌آموزان شهید جنگ ۱۲ روزه شهید دانش‌آموز سهیل کطولی، شهید متین صفائیان و شهید آرمین باکویی نیز بگوییم. از شهید دو ماهه، رایسان و برادرش کیان قاسمیان، کودک ۵ ساله‌ای که دچار سوختگی شده است و سراغ برادرش رایان را می‌گیرد.

مهندس اوحدی افزود: خاطرات زمان جنگ و واقعیت‌ها را شما دانش‌آموزان به تحریر در آوردید اما دانش‌آموزان شهید مادر دوران ۸ سال دفاع مقدس تاریخ‌ساز انقلاب بودند و پویش ملی ایثار «من می‌نویسم» فرصتی ارزشمند برای دانش‌آموزان شاهد است تا با روایت‌گری و نگارش، مهارت‌های نوشتاری و خلاقیت خود را تقویت کرده و با ارزش‌های اخلاقی و ایثار نسل گذشته آشنا شوند. دانش‌آموزان شاهد و ایثارگر، آینده‌سازان انقلاب و تاریخ‌سازان کشور هستند، این پویش فرصتی است تا نوجوانان با نگارش و روایتگری، علاوه بر تقویت مهارت‌های نوشتاری و خلاقیت، با ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی جامعه خود بیشتر آشنا شوند.

معاون رئیس‌جمهور گفت: خداوند معنویت را در شهدا دید و برای همین مقام شهادت را به آنها عنایت کرد اما ظرفیت مادی ما توان درک جایگاه شهدا را ندارد. امسال پویش ملی من می‌نویسم، تفاوت جدی با گذشته دارد و بیش از ۸ هزار دانش‌آموز در این پویش شرکت کردند.

